نگاه

مهرداد حجتی

ایران درودی در چند اپیزود

با فاصله، اما نزدیک

۱- با فاصله، قدری دور: از مدرسه که برمی‌گردم. یک‌راست به اتاق مطالعه پدر می‌روم؛ جایی که در آن می‌توانم بی‌هیچ دغدغه‌ای کتاب بخوانم یا مجله ورق بزنم. مجله‌ها و بولتن‌ها تازه‌اند. چندتایی روی میز و یکی دو تا کنار پنجره. آفتاب هم هست. آن سوی پنجره، توی حیاط، حتی باغچه، پدر نیست. و مادر آن سوتر گلدان‌ها را آب می‌دهد. و من حالا نشسته‌ام کنار پنجره. میان انبوهی مجله، که باید ساعت‌ها آنها را ورق بزنم. عکس‌ها جذاب‌اند. و زیرنویس‌هایشان که هر یک توضیحی است از آنچه در عکس اتفاق می‌افتد. و یک عکس از یک نقاش. او زن است. در کنار تابلویش ایستاده است. و گویا دارد راجع به تابلویش به یکی از مقامات توضیح می‌دهد. آن مقام در عکس ایستاده است. درست روبه‌روی زن. و هر دو کنار تابلو. آن سوتر یک مقام بلندمرتبه خارجی هم ایستاده است. میهمان مقام مملکتی ما. زیر عکس نوشته است: مشهورترین بانوی نقاش ایران!

۲- با فاصله، نه‌چندان دور: قرار است به دوستی در نوشتن پایان‌نامه دانشجویی‌اش کمک کنم. انبوهی از منابع را ورق می‌زنم. همه نقاشان در همه ادوار تاریخ مَردند! جز همین چند دهه اخیر، که البته نام بسیاری هم نیامده است. فقط مشهورترین‌ها که آن هم زیاد نیست. فقط همان‌ها که امکان رسانه‌ای شدن داشته‌اند. در محافل روشنفکری رفت و آمد می‌کرده‌اند و با بزرگان فرهنگ و سیاست نشست و برخاستی داشته‌اند. فضای غالب دهه‌های ۴۰ و ۵۰ همین است. تا دهه ۴۰ هیچ نامی از زنان نقاش نیست. از همین دهه است که زنان به تاریخ هنر وارد می‌شوند. در بولتن‌ها و مجلات از آنها نام می‌برند که در آن میان نام یک تن بیش از دیگران برده می‌شود که در زمان خودش مشهورترین است؛ بانویی جوان، با سری پُرشور که مدام خبرساز محافل هنری بوده است. نمایشگاه پرسروصدا می‌گذاشته. در محافل روز روشنفکری حضوری پررنگ داشته، و از سوی خواص مورد توجه ویژه بوده، زبان هم می‌دانسته، فرانسه صحبت می‌کرده. «بوزار» فرانسه را تمام کرده بوده و با چهره‌های مشهور و برجسته زمان مراوده می‌کرده همه این نشانی‌ها او را از دیگر هم‌قطارانش جدا می‌کرد. و همین شد موضوع تحقیق. زنی که تصمیم می‌گیرد از خود چهره‌ای آرمانی بسازد! آیا می‌تواند؟ آیا دولت وقت هم سهمی داشته است؟ روشنفکران چه؟ آیا بودن در کنار بزرگان. انسان را بزرگ می‌کند؟ بزرگ داشته شدن، یا بزرگ شدن؟ کدام؟ بانوی جوان نقاش ما به دنبال کدام قله می‌گشته است؟ آیا در گذشته این سرزمین نمونه‌ای از این دست دیده می‌شده؟ خودبزرگ‌بینی یا دیگربزرگ‌بینی؟ آرمان زاییده کدام ذهن و کدام خیال بود؟ آیا بنا بود با نقاشی به بزرگی برسد یا با بزرگی به نقاشی؟ شهرتی فراتر از استعداد و هنرش یا هنری فراتر از شهرت و افتخار؟ پس آن روشنفکران مشهور چه می‌شدند؟ کنار آنها یا رویاروی آنها؟ دولت چه؟ و من آرمان زن؟

نوشتن را رها کردم. نه تابلوها پاسخم را می‌دادند. نه یادداشت‌ها. خودش چه؟ کجا بود؟ فرانسه شاید! پیش از بستن کتاب بار دیگر به تابلویی خیره شدم؛ تابلویی با افق باز و شعاع‌های نور که بر دشت می‌تابید. دشت روشن بود. دورها سوادآبادی هویدا بود. کسی گویی از آن سو فریاد می‌زد. فریادی از دور و صدا پژواک می‌شد و گم می‌شد. تالار کتاب خانه خلوت بود. سر از کتاب که برمی‌دارم، هیچ کس نیست. کتابدار روی صفحه‌ای از مجله‌ای خیره مانده است. پلک نمی‌زند. بیرون آفتاب منتظر است. در را که پشت سر رها می‌کنم محکم به هم می‌خورد. شاخه‌ای پیش رویم از درختی افتاده است. سبز است.

۳- با فاصله، قدری نزدیک: در تدارک ساخت برنامه‌ای تلویزیونی از مهم‌ترین رویداد تجسمی سال هستم. برای نخستین بار در تاریخ موزه هنرهای معاصر تهران تمامی فضای آن – ۹ گالری- اختصاص به آثار یک هنرمند پیدا کرده است. تمامی گالری‌ها و راهروها از آثار این هنرمند پوشیده شده است؛ یک نقاش زن با آثاری که در طول بیش از چهار دهه خلق کرده است. همه کنجکاوند تا با این زن از نزدیک آشنا شوند. شنیده بودیم در پاریس زندگی می‌کند. سال‌ها است به ایران نیامده. و حالا با یک نمایشگاه استثنایی قصد دارد نگاه‌ها را به خود خیره کند. آیا هنوز هم همان شخصیت مغرور دیروز است. که تمایل دارد در کانون توجه‌ها قرار گیرد؟

گذشته او می‌گفت او می‌خواست جدای از دیگران حتی زنان و متفاوت از همه نقاشان هم‌نسل خودش قضاوت شود. او می‌خواسته یکه باشد. و یکه هم دیده شود. از همین رو دوستان خود را با وسواس از میان نخبگان انتخاب می‌کرده است. بهترین‌ها از میان هر رشته یا حرفه. حتی پزشکان و متخصصان! او خوب می‌دانسته که در کجای قاب بایستد تا چند عکس از او گرفته شود. عکس را برای تاریخ لازم داشت. قاب‌بندی عکس را خود انتخاب می‌کرد.

گذشته او می‌گفت مغرور بوده است و جاه طلب. و همین به کار او می‌آمده است. به فرنگ رفته است. در پاریس نقاشی تحصیل کرده است. پیانو آموخته است. و فرانسه را تا آن اندازه خوب آموخته است که بتواند با «آندره مارلو» مصاحبه کند. لابد در همان زمان به محافل روشنفکری پاریس هم راه یافته است. آندره مارلو، نام دهن‌پرکُنی است. دختری جوان، با سری پرشور، دارد با خود توفانی به پا می‌کند. آیا خودش تاب این توفان را دارد؟! زمان قضاوت خواهد کرد. هنوز فرسنگ‌ها فاصله باقی است. در ایران چه خواهد کرد؟ تصمیم گرفته است بزرگ باشد. – نه اینکه بزرگ شود! – و همین تصمیم، کار را دشوار می‌کند. نمایشگاهی که قرار است توسط بالاترین و عالی‌رتبه‌ترین مقام رسمی مملکت آن زمان بازدید شود. عکس تاریخی بنا است در این لحظه گرفته شود؛ عکسی که در آن بانوی جوان نقاش دارد به فرانسه به آن مقام ارشد پاسخ می‌دهد. توفان به پا خاسته، به اینجا هم رسیده است. تکلیف روشنفکران چپ چه می‌شود؟ احمد شاملو و حتی خسرو گلسرخی؟ آنها دوستان درجه یک‌اند. جایی نمی‌روند. تابلوها کار خودشان را می‌کنند. نقدها نوشته می‌شوند آن هم با امضاهای معتبر و توجه این بخش از روشنفکران هم جلب می‌شود. کافی بود بانوی نقاش ما، با یکی از صاحب‌قلمان پرآوازه تماس بگیرد. حتماً چیزی نوشته می‌شد. تاریخ با او قرارش را گذاشته بود. قرار بود او هرگز تنها نباشد. از همین رو بود که مدام تابلوهایش فروش می‌رفت و حتی به کاخ برخی روسای جمهور راه پیدا می‌کرد. او مشهور بود، زودتر از آنچه فکرش را می‌کرد. البته در این میان حسادت‌ها هم برمی‌انگیخت! برخی زنان نقاشی که همان دور و بر بودند و حتی مردان! به راستی این زن چه داشت که آنقدر رشک‌برانگیز شده بود؟! تصویر یک تابلو بر روی جلد یکی از مجلات معتبر خارجی، و داستان آن تابلو، حکایتی از همین دست است. یا تهیه‌کنندگی چند برنامه فرهنگی در تلویزیون ملی آن زمان!

گویا نقاشی، اقناعش نمی‌کرد. طبع‌آزمایی‌هایی از این دست می‌توانست قوای بیش از حدش را صیقل دهد. با همه این احوال، فقط در نقاشی بود که شهرت سیرابش می‌کرد. و حالا همان زن پس از سال‌ها، آمده بود تا بار دیگر در کانون توجه قرار گیرد. اما دیگر از آن همه یار پیشین اندک کسانی باقی مانده بودند. احمد شاملو رفته بود تا دیگر با مشورت با او نتوان نامی یا عنوانی برای تابلویی برگزید. و خسرو گلسرخی که در روزنامه کیهان، مقاله‌ای بی‌نام بنویسد. البته هنوز جواد مجابی و عمید نایینی و دیگران بودند که بتوانند یادداشت و دستخطی بدهند. و یاد آن همه فاصله را زنده کنند. قراری گذاشتم. در منزلش بود. می‌گفت «سال‌هاست این خانه را دارد.» و یک لباس اشرافی خوش‌دوخت که به محض ورود، درون یک محفظه شیشه‌ای در همان آستانه جلب توجه می‌کرد. می‌گفت: کار «پوران درودی» خواهرم است. یادگاری مجسم از او. و مرا به نشستن در پذیرایی دعوت می‌کرد. با چای و شیرینی صحبت را شروع کردیم. و چه زود او را صمیمی یافتم. درست مثل تاریخ یا ادبیات، یا شعر! داستان «ایران» شنیدنی بود. همچنان که داستان یک کشور. و من در آستانه یک کشف تازه قرار گرفته بودم. یک مکاشفه. با او به گذشته رفتم. دهه ۵۰، و تماس روشنفکران، نویسندگان، شاعران و هنرمندان آن دوران. و همه چهره‌ها، یک به یک پیش چشمم مجسم شدند. و زن که حالا قدری سالخورده می‌نمود، از آن بانوی جوان پرشر و شور گفت. حتی از عشقش، به همسرش. به خواهرش. پدر و مادرش. با او آمدم تا به امروز. کتاب‌ها ورق خورد. تابلوها آمدند و رفتند. و ایران باز هم گفت. هنوز از آن همه غرور چیزی در این چهره باقی بود. دهان که باز می‌کرد، واژه‌ها را سنجیده و دقیق انتخاب می‌کرد. مبادی‌آداب و بسیار بانزاکت بود. روح اشرافی او هنوز بیدار بود. گردن‌آویز مرواریدش نگاهم را به تابلوهای پس‌زمینه پیوند می‌داد. خورشید، افق، نور، سوادآبادی از دور. شاید هم تخت جمشید! و امضایی خوانا، آن زیر که نوشته بود: «ایران درودی».

پیانویی این سوتر آرام تکیه زده بر دیوار. چای را که نوشیدم گفت: درست انتخاب کرده‌ام؟ «جاودانه خلیج فارس» و چشمانش برقی زد. عنوان نمایشگاهش را می‌گفت. و از اینکه هنوز بازتاب مناسب شأن‌اش را نیافته دلگیر بود. جوری سخن می‌گفت، که گویی فرصتش کوتاه است. مجالی نیست. پس باید وضع را دریافت. مدام تلفن زنگ می‌خورد. و مدام قرار گذاشته می‌شد. شلوغ بود. اما آرامش داشت. درونش را مدام مهار می‌کرد. جلو زبانه کشیدنش را می‌گرفت. بانوی سالخورده پیش رویم هوای توفانی داشت. حادثه امروز، جوانش کرده بود. نمایشگاهی با آن وسعت و آن هم پس از آن همه سال. فرصت طرح دوباره نامش در محافل هنری و رسانه‌ای فراهم آمده بود. او فراموش نشده بود. قصد کرده بود دوباره در همین هوا بروید. و جوانه بزند. زمین که خودش بود. سرشار از عطش. قراری دیگر گذاشتیم. در موزه، و آنگاه با مرور هر تابلو تاریخی ورق خورد. از قاب‌های کوچک تا قاب‌های بزرگ. همه خود او بودند، که مدام تکرار می‌شدند. همان افق، همان نور، همان دشت، همان آسمان. همان گل و همان مروارید. همان «ایران». ۹ گالری، ۹ پرش بلند به تاریخ. ۹ گام در گذشته و امروز و ایران. در تمام این مدت حرف زد. و هر چه گفت از ایران گفت. و من با او ایران را با نگاهی تازه در لابه‌لای رنگ‌ها وبوم‌ها مرور کردم. با او هرچه به اعماق موزه می‌رفتیم، سبکبال‌تر از پیش به پرواز می‌آمدم. نور از همه شیشه‌های سقف به گالری‌ها می‌ریخت. آفتاب همه جا بود. و ایران هنوز مغرور از ایران می‌گفت.

نگاهی به زندگی و کارنامه ایران درودی، نقاش

این چهره من است من ایرانم

سما بابایی

آندره مالرو درباره نقاشی‌های خانم ایران درودی نوشته است: «ایران درودی در تلاش یافتن بزرگی و حقیقتی در آدمیان است که آدمیان خود آن را فراموش کرده‌اند.» این جمله مالرو را می‌توان حکایتی از تمام نقاشی‌های خانم درودی- بزرگ بانوی نقاشی ایران- دانست؛ یکی از مهم‌ترین چهره‌های هنری معاصر ایران که زندگی پربارش همواره همراه با «قلم» بوده است؛ چه آن هنگام که در تابلوهایش «نور» را ترسیم می‌کرده و چه آن هنگام که دست به نوشتن می‌برده است. «در فاصله دو نقطه...!»اش را می‌توان یکی از زیباترین زندگینامه‌هایی دانست که توسط یک هنرمند به نگارش درآمده است، به شکلی که در همان جمله ابتدایی کتاب، آن هنگام که می‌نویسد «آیا این جهان هستی در مسیر نامساوی منشور دیدگان متفاوت به نظر می‌آید؟!» خواننده را با اثری روبه‌رو می‌کند که باید در تک‌تک جملات آن تفکر کند. همین است که نوشتن درباره او را سخت می‌کند، به خصوص آنکه بزرگانی چون احمد شاملو، محمدرضا شفیعی‌کدکنی، مفتون امینی، مرتضی کاخی، فرخ تمیمی، منصور اوجی، بهاءالدین خرمشاهی و بسیاری دیگر در مدح آثارش نوشته‌اند.

عکس: حسین طالبی

ایران درودی شامگاه یازدهم شهریورماه ۱۳۱۵ در مشهد شهر میراث‌دار فرهنگ ایرانی چشم به جهان گشود. خودش نوشته است: «خانواده پدری نسل در نسل از بازرگانان صاحب‌نام خراسان بودند و خانواده مادری، از بازرگانان قفقاز که اوایل انقلاب روسیه به ایران مهاجرت کرده بودند. این دو خانواده همسایه بودند، یکی سر کوچه قنسولگری و دیگری در انتهای همین کوچه.»محیط خانوادگی او را از همان کودکی با فرهنگ‌های مختلف آشنا ساخت. به قول خودش: «در خانه پدری از آنجایی که نامادری پدرم روس و یکی از زن‌عموهایم آلمانی بود، رسم و رسوم و تشریفات اعیاد مسیحی اجرا می‌شد، ولی خانواده مادری پایبند رسوم ترکی، تمام اعیاد و سوگواری‌های اسلامی را با تشریفات کامل برگزار می‌کردند. پدربزرگ قفقازی که به ایرانی‌الاصل بودنش می‌بالید، با لهجه غلیظ ترکی برای من و خواهرم اشعار سعدی و حافظ را می‌خواند و قصه رستم و افراسیاب نقل می‌کرد. حال آنکه خانواده پدری با فخر و تکبر از گوته و تولستوی و چخوف یاد می‌کردند. حضور من در این خانواده که به چهار زبان مختلف صحبت می‌کردند زمینه مستعد را برای تاثیرپذیری‌ام از فرهنگ‌های متفاوت فراهم آورد.» پدر ایشان علاقه‌ای خاص به زیبایی و هنر داشت و هم او بود که جرقه عشق به نقاشی را در جان کودک خردسال شعله‌ور ساخت و نخستین درس نقاشی را که «نگاه» است به او آموخت. به همین خاطر است که خانم «درودی» می‌گوید: «در باور من پدرم نقاشی بود که هرگز اثری نیافرید. نقاشی او حضور ناگزیر حجم‌ها و تناسب رنگ‌ها در عرصه نگاهش بود.»

همراه با عشق، مادر نخستین درس پیانو را به او آموخت تا ایران در پرتو نواهای رنگین موسیقی به فکر رود و دریابد که هر انسانی به تنهایی تجلی تمام کائنات است و اگر عشق را در جان خود جاری نسازد، موسیقی را درنخواهد یافت. به این‌گونه، موسیقی همراه با عشق به نقاشی، پیشتر از آنکه او خواندن و نوشتن را بیاموزد و مفهوم واژه‌ها را بشناسد، همچون اصلی مطلق در روحش ریشه دواند. نشو و نمای نقاشی بزرگ آینده در بستر فرهنگ‌هایی از این دست شکل گرفت تا با توشه‌ای غنی از فرهنگ و الفت با رنگ و خط و عشق و موسیقی به عالم نقاشی قدم گذارد. به این‌گونه است که او در سال‌های بعد این ذخیره‌های عاطفی- فرهنگی خود را در تصاویر انباشته از نور به نمایش درآورده و هویت فرهنگی‌اش را که بر حماسه‌های فردوسی از یک طرف و عرفان مولانا از طرف دیگر تکیه دارد، آشکار می‌سازد.

تحصیل در پاریس

در سال ۱۳۳۳ پس از پایان تحصیلات متوسطه برای تحصیل در دانشکده عالی هنرهای زیبای پاریس «بوزار» به خواهرش که شاگرد رشته پیانو در کنسرواتوار پاریس بود، پیوست. نخستین برخورد او با محیط فرهنگی فرانسه غیرمترقبه بود. متوجه شد آنچه در کلاس‌های خصوصی نقاشی ایران آموخته، اشتباه بوده و باید آموزش را از صفر شروع کند. به توصیه استادش- شاپلن میدی- به بازسازی برخی از آثار موزه لوور پرداخت تا مفاهیم اساسی نقاشی، همچون آمیزش رنگ‌ها با یکدیگر و ارزش فضا در نقاشی را درک کند. در دانشکده بوزار او تنها دختری بود که به تعبیر دیگران از کشور هزار و یک شب آمده بود. این عنوان که به نوعی نادیده گرفتن فرهنگ ایرانی او بود، ایران را بر آن داشت که هویت ملی خود را از این سوءتفاهم برهاند و تاکید بر هویت ملی و شناساندن فرهنگ دیرپای ایران، راهی بود که او برگزید و به آن همت گماشت. در این سال‌ها گذشته از نمایشگاه‌های دانشکده در سالن‌ها و نمایشگاه‌های گروهی شرکت می‌کرد و جوایزی به دست می‌آورد. نخستین نمایشگاه فردی ایران درودی در ۲۲سالگی به دعوت مرکز هنری ایالت فلوریدا در ۱۳۳۷ در میامی برگزار شد که اولین پله موفقیت هنری او محسوب می‌شود. این نمایشگاه درهای ثروت و شهرت را به روی او گشود. شهردار ایالت میامی طی مراسمی کلید طلایی شهر را به او اهدا کرد و فرماندار نیز طی نامه‌ای رسمی سپاس‌مندانه، از مشارکت او در فعالیت‌های فرهنگی قدردانی به عمل آورد. در بازگشت از میامی در دانشگاه کلمبیای نیویورک، به تحصیل زبان انگلیسی پرداخت و در آنجا با گروهی از دانشجویان ایرانی آشنا شد و با همکاری آنها نمایشگاهی را در همان دانشگاه برگزار کرد. دیگر هنگام آن رسیده بود که ایران با کوله‌باری از افتخارات و با تندیسی نفیس از استاد مجسمه‌سازی‌اش « آندره دل دلبیو» به وطن بازگردد. دل دلبیو این تندیس را از چهره ایران در ۲۰سالگی ساخته و این اثر را به عنوان «چهره نقاش جوان ایرانی» در نمایشگاه شرکت داده بود. موزه شهر پاریس نسخه اصلی این اثر را از او خریداری کرد و به نمایش گذاشت. اقامت درودی کمی بیش از یک سال در ایران به درازا کشید. در این مدت طی اقامتی یک‌ماهه در تخت‌جمشید و در دیداری کوتاه از اصفهان با درخشان‌ترین جلوه‌های هنر ایرانی آشنا شد. ایران درودی نخستین نمایشگاه خود در ایران را در اردیبهشت ۱۳۳۹ در تالار فرهنگ برپا کرد. پس از این نمایشگاه درودی برای مطالعات و تجربیات همه‌جانبه راهی اروپا شد تا آنچه مقدور بود از فرهنگ جهانی در خود جذب کند. در آثار این دوره نقاش که تا ۳۰سالگی او به نهایت خود می‌رسند، ردپای نقاشان مورد علاقه‌اش و نیز به کارگیری مکاتب مختلف نقاشی حتی «کالی‌گرافی» به چشم می‌خورد.

اولین گام‌ها برای بین‌المللی شدن

او سال‌های ۴۰ تا ۴۶ را با ماجراجویی به سر می‌برد و از هر آشنایی استقبال می‌کرد. در بروکسل برای شفاف کردن رنگ‌های نقاشی، دوره ویترای را در آکادمی سلطنتی بروکسل گذراند. تاریخ هنر را در مدرسه لوور فراگرفت و برای آموختن تهیه و کارگردانی برنامه‌های تلویزیونی به نیویورک رفت. در ایتالیا الکساندر سی رسی- منتقد اسپانیایی- را شناخت. مدتی در منزل برناسلکیند- همسر تهیه‌کننده فیلم، الکساندر سلکیند- زندگی کرد و در آنجا با نامداران سینما همچون اورسن ولز، کلود شابرول و آنتونیونی آشنا شد و در صحنه‌ای از فیلمبرداری آنها حضور پیدا کرد. در جشنواره شاعران در شهر «زوت» (بلژیک) با ژان کوکتو دیدار کرد. کوکتو بعدها مقدمه‌ای زیبا برای نمایشگاه گروهی نقاشان ایران در موزه ایکسل خطاب به او نوشت. در سال ۱۳۴۳ به عضویت جامعه هنرمندان و منتقدان ریمینی درآمد و همان سال سالوادور دالی را برای نخستین بار در منزلش در پاریس ملاقات کرد. این ملاقات به دوستی انجامید. در سال ۱۳۵۲ هنگامی که ایران درودی نمایشگاهی در گالری دروان پاریس برگزار می‌کرد دالی علاقه نشان داد که نمایشگاه این نقاش سوررئالیست ایرانی را افتتاح کند. آن روز ۱۲ دسامبر ۱۹۷۳ با اعتصاب عمومی شهر پاریس فلج شد و همه چیز به هم ریخت. دالی نتوانست در نمایشگاه حضور یابد و حمایت خود را از نقاشی که عقیده داشت آثار او از نور عرفان نشات می‌گیرد و با نور وطن و نقاشی او متفاوت است به عموم نشان دهد و در این سال‌ها ایران درودی در داخل کشور نمایشگاه‌هایی در هتل هیلتون، انجمن ایران و امریکا، گالری بورگز و تالار فرهنگ برگزار کرد. همچنین نمایشگاه گالری نگار توانست با ارائه آثاری بزرگ در ابعاد بیش از ۲ در ۳ متر، با توانایی و احاطه کامل به کار به عنوان نقاش سوررئالیست در عرصه هنر معاصر ایران حضور خود را تثبیت کند و موفقیتی بین‌المللی با انتشار اثر «نفت» در مطبوعات مهم جهان به دست آورد.

چندی بعد به امریکا رفت تا از امکاناتی که انتشار این اثر برایش فراهم آورده بود بهره بگیرد و با گالری‌های معتبر امریکا قرارداد ببندد. شرایط پیشنهاد گالری‌ها که آزادی او را محدود و برای درازمدت متعهدش می‌کردند او را از ادامه کار در امریکا منصرف کرد و ترجیح داد مستقل و جدا از هر تعهد و قراردادی متناوب در ایران و فرانسه زندگی کند و هرگز زیر بار هیچ قراردادی نرود و برای همیشه نقاشی مستقل باقی بماند.

آغاز شیفتگی

زمستان سال ۱۳۳۶ در نیویورک با پرویز مقدسی (که در رشته کارگردانی سینما و تلویزیون تحصیل می‌کرد) آشنا شد و با او ازدواج کرد. ایران همواره از این آشنایی و ازدواج که ۱۸ سال به طول انجامید با شیفتگی و شیدایی یاد می‌کند: «از ترس‌ها و دلهره‌ها فاصله گرفته بودم. حتی مرگ هم دیگر مرا نمی‌ترساند. زندگی پربارم با پرویز ارزش‌های واقعی زیستن و خوشبخت زیستن را آشکار ساخته بود. به کوه پرصلابتی که او بود تکیه داشتم و آرزوی پرواز در سرم بود.»

تاثیر کامیابی و خوشبختی زندگی خصوصی نقاش در بسیاری از آثار این دوره به خصوص سلطه بودن، فضا، ریشه‌های جنون و سنگ، برگ و خاک مشهود است.

رگ‌های زمین، رگ‌های ما

در سال ۱۳۴۸ شرکت آی‌تی‌تی که لوله‌کشی نفت آبادان به ماهشهر را انجام داده بود، گروهی را به ایران گسیل داشت تا هنرمندی را برای اجرای تابلویی از این لوله‌کشی‌ها انتخاب کند. این گروه پس از دیدن آثاری چند از نقاشان سراغ آتلیه کوچک ایران درودی رفتند که اثر بزرگ «رستاخیز» مراحل نهایی را در آن می‌گذراند. در همان دیدار کوتاه سفارش انجام نقاشی «نفت ایران» را در ازای دریافت حق مولف با تیراژی بالغ بر چندین میلیون نسخه به او واگذار کردند. این اثر دو بار در سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ در مجلات معتبر جهان از قبیل لایف، تایم، نیویورک و... در دو صفحه منتشر و سپس جداگانه به صورت پوستری چاپ شد. این تابلو از سوی احمد شاملو نامی زیبا یافت: «رگ‌های زمین، رگ‌های ما». در ۱۳۵۲ کتاب آثار او در سه زبان با مقدمه‌ای از آندره مالرو و ژان کوکتو و شعری از احمد شاملو و پیش‌گفتاری از هوشنگ طاهری همزمان با نمایشگاه او در انستیتو گوته در تهران منتشر شد که در سال ۱۳۵۵ انتشارات امیرکبیر آن را تجدید چاپ کرد. در همان سال دو تابلوی « شیشه عمر» و «دیار هرگز» در نمایشگاه زنان نقاش و پیکرتراش پاریس جایزه اول و دیپلم «جامعه زنان پیکرتراش و نقاش» را کسب و عنوان «زن نقاش سال ۱۹۷۳» را نصیب او کرد و از آن پس تصمیم گرفت در هیچ مسابقه‌ای شرکت نکند و همچنان بر تصمیم خود باقی مانده است.

سال ۱۳۵۲ سال پرباری از لحاظ کاری برای درودی است، چراکه همزمان با نمایشگاه انستیتو گوته تهران چهار نمایشگاه در چهار شهرستان ایران برگزار کرد و پس از برگزاری این نمایشگاه‌های موفق راهی فرانسه شد، تا در گالری دُروان پاریس که یکی از معتبرترین گالری‌های پاریس بود، نمایشگاهی را که از ۱۸ سال پیش آرزو داشت، برگزار کند. نمایشگاه گالری دروان به او اعتبار زیادی بخشید و باعث شد گالری‌های دیگر اروپایی نیز از او دعوت کنند. پس از پاریس، در گالری آرتیوم آرتیست ژنو و ماه بعد در گالری ۲۱ زوریخ، نمایشگاه‌های موفقی برگزار کرد. در سال ۱۳۵۳ فیلمی از زندگی ایران درودی به کارگردانی استولف از شبکه‌های تلویزیونی سراسری امریکا پخش شد. حضور دائم و دیرپای او در محافل هنری غرب موجب آشنایی‌اش با بزرگان هنر و فرهنگ جهان شد. از آن جمله‌اند: پل دلوو نقاش سوررئالیست بلژیکی (۱۳۴۲)، ژان کوکتو شاعر و نویسنده و فیلمساز فرانسوی (۱۳۴۲)، سالوادور دالی نقاش اسپانیایی (۱۳۴۳)، آندره مالرو بزرگمرد فرهنگ و ادب فرانسه (۱۳۵۰)، توگو سیزی نقاش بنام ژاپنی (۱۳۵۴) و بالاخره واریمز واسکز معمار نوگرای مکزیکی (۱۳۵۵). این هنرمندان هر یک به نوبه خود فضای ذهنی این نقاش ایرانی را تحت تاثیر قرار داده و جهان‌بینی او را گسترده‌تر کردند.

اکنون ایران درودی، نقاشی جهانشمول است. او در مورد ملاقات با سالوادور دالی نقاش مورد علاقه‌اش می‌نویسد: «دالی برایم همیشه از قدیسین بوده و هست. چشمه‌های شگفت تخیلات دالی و فضاهای حیرت‌آور نقاشی‌هایش همواره مرا به تحسین وامی‌دارد. بی‌شک نقاشی دالی جوهر ناب تخیل و منبع بروز ناممکن‌هاست.» در سال ۱۳۵۴، نمایشگاه گالری دروان توکیو که شعبه گالری دروان پاریس بود او را به توکیو کشاند. درودی در منزل توگو سیزی که یکی از نقاشان بزرگ ژاپنی است، اقامت گزید. او ملاقاتش را با توگو سیزی چنین توصیف می‌کند: «من آرزو داشتم یکی از مجسمه‌های باغ او می‌بودم. مرا جیاکومتی تراشیده بود تا مجسمه‌ای جاودانه شوم و نقاش را به هنگام آفرینش نظاره کنم.» رهاورد او از این سفر «رقصی چنین...» و «افسانه» است که نشانگر تاثیرپذیری او از هنر و رنگ‌پردازی ژاپن است. در بازگشت از توکیو به مکزیک می‌رود و نمایشگاه او در گالری «لاگالریا»ی مکزیک با چنان موفقیتی روبه‌رو می‌شود که موزه هنرهای زیبای مکزیک، پیشاپیش برای نمایش آثارش از او وقت می‌گیرد. در ۱۳۵۴ در مکزیکوسیتی با واریمز واسکز معمار نوگرای مکزیکی آشنا می‌شود و در راه بازگشت به ایران، در نیویورک دبیرکل سازمان ملل متحد کورت والدهایم او را می‌پذیرد و آلبوم تمبری از تمبرهای سازمان ملل را به او هدیه می‌کند.

درودی در سال ۱۳۵۵ برای برپا کردن نمایشگاه در موزه هنرهای مکزیک به مکزیکوسیتی بازمی‌گردد. میزبان او در نمایشگاه، گذشته از رئیس موزه و واریمز واسکز، تلویزیون‌های مکزیک هستند. استقبال گرمی که مطبوعات و محافل هنری مکزیک از او به عمل آوردند رضایت قلبی خاصی به او بخشید و غرور او را از اینکه به عنوان یک نقاش ایرانی در کشور نقاشان حضور پیدا کرده است، سیراب کرد. در این باره می‌نویسد: «نقاشی از ایران که در کشور نقاشان می‌رفت بگوید این چهره من است، من ایرانم. پس به یاد دست‌های به هم‌پیوسته نگهبانان تخت‌جمشید، دستی شدم به نیایش برخاسته تا دست هنر معاصر ایران را بالا و بلند نگه دارم.» چند روز بعد آنتونیو رودریگز یکی از منتقدان بنام مکزیک طی نقدی تحسین‌آمیز او را یکی از چهار نقاش بزرگ جهان خواند. پاییز همان سال پربارترین سال کوشش‌های همه‌جانبه ایران درودی است، چرا که او همزمان با هم، شش نمایشگاه در گالری‌های اریتاژ در تورنتو و گالری الکساندر تهران و چهار نمایشگاه در چهار شهرستان ایران دایر می‌کند. برپا ساختن این نمایشگاه‌ها در شهرهای مختلف که در هر یک از آنها حضور می‌یابد نشانگر پرکاری و توان بالا و در عین حال عشق سرشار او به شناساندن نقاشی نو در سرزمین خود است. در سال ۱۳۵۷ که تاریخ افتتاح موزه هنرهای معاصر ایران است، درودی برای فرار از جنجال‌های مطبوعاتی که در یک روز ۱۴ بار او را کوبانده بودند، راهی فرانسه می‌شود. این سفر که در آغاز، آن را چندان طولانی پیش‌بینی نمی‌کرد به تبعیدی خودخواسته تبدیل شد. در عرض هفت سال، مرگ، چهار مرد خانواده یعنی مهم‌ترین مردان زندگی‌اش را از او جدا کرد. مرگ نابهنگام و زودرس همسرش، پرویز مقدسی در ۱۳۶۴ عامل پیدایش یخ‌زارها در آثار او نیز هست. ایران می‌نویسد: «آسمان و زمین نقاشی‌هایم را یخ فرامی‌گیرد، حتی خورشید یخ می‌بندد تا فاجعه را اعلام کند... نخستین اثرم «عروج پرویز» بود، پس از آن یخ‌ها و قندیل‌های یخ، نقاشی‌هایم را فراگرفتند.»

این بار خاطره پرویز تکیه‌گاهی شد تا نقاش به پا خیزد و نور را به تصویر کشد. مهم‌ترین نمایشگاه‌های این دوره او، در مجموعه فرهنگی آزادی تهران (۱۳۷۱)، گالری ۵۴ نیویورک و مقر سازمان ملل متحد در نیویورک (۱۳۷۳) برگزار شدند. پس از نمایشگاه سازمان ملل، زندگینامه‌اش را با عنوان «در فاصله دو نقطه...!» نوشت که سه سال بعد در ایران منتشر شد. در این کتاب او با فروتنی و احترام وشیفتگی‌اش از اعتبارات زندگی خود چون استاد پورداود، پرویز ناتل‌خانلری، احمد شاملو، مهدی اخوان‌ثالث، فروغ فرخزاد، سهراب سپهری، بیژن مفید و... با تحسین و ستایش یاد می‌کند و با لحنی صمیمی اعماق ذهن و جانش را می‌شکافد تا تحلیلی روانکاوانه و هوشمندانه از انسان و آرزوها و تلاش‌هایش به دست آورد.رهاورد کتاب «در فاصله دو نقطه...!» دریافت دعوت از نمایشگاه‌ها و انجمن‌های مختلف فرهنگی ایرانی در اروپا و امریکا از جمله دانشگاه برکلی، دانشگاه کالیفرنیا و مراکز مطالعات ایران در لندن بود. کتاب در اندک زمان به چاپ‌های مکرر و مجدد رسید.در سال ۱۳۷۹ ایران درودی نامزد عنوان «زن قرن بیستم» شد. اما او این عنوان را شایسته زنانی دانست که در پیشبرد حق و حقوق و عدالت اجتماعی زن ایرانی در جامعه تلاش کرده بودند.

خاطره برپایی نمایشگاه ایران درودی در زمستان سال ۱۳۸۰ در«خانه هنرمندان» به یادماندنی است. پس از آن درودی مانند گذشته باز برای برگزاری نمایشگاه‌هایی به شهرستان‌های ایران رفت. اصفهان، شهر افسانه‌ای و زیبایش را با پوسترهای نمایشگاه او آذین بست و کرمان فرودگاهش را برای استقبال از او گل‌باران کرد.انتشار کتاب دیگری به نام «چشم شنوا» در سال ۱۳۸۳ که حاصل هفت سال زحمت و کوشش او بود نیز از انتشارات درخشان و کم‌نظیر هنری از نظر کیفیت ممتاز چاپ در کشور ما به شمار می‌رود. این کتاب به سه زبان فارسی، فرانسه و انگلیسی منتشر شد.

اما هر بار که ایران به موفقیت می‌رسد، سرنوشت، او را به آزمون می‌کشد. این بار هم که هنوز یک ماهی از انتشار کتاب نگذشته بود، ایران به گفته خودش نیمه راستین خود، یعنی خواهرش پوران درودی را از دست داد. این واقعه دردناک زمانی او را به خلوت و تنهایی کشاند. از این تنهایی و خلوت با خویشتن خویش، دوره جدید و بسیار متفاوتی در کارهای او که از صلابت و قدرت کارهای جوانی و پختگی و تجربه سال‌ها زندگی برخوردار است، متولد می‌شود، که او آن را «تولدی دیگر» می‌خواند.

برگزاری ۵۴ نمایشگاه انفرادی و شرکت در بیش از ۲۰۰ نمایشگاه گروهی در نقاط مختلف جهان و افزون بر این، انتشار مقالات و نقدهای تحقیقی و هنری در مطبوعات ایران، ایراد سخنرانی در مراکز فرهنگی و هنری دنیا، تهیه و کارگردانی بیش از ۸۰ فیلم مستند تلویزیونی از هنرمندان ایران و جهان